

تأملی بر اجرای کنسرت موسیقی در تخت جمشید از سوی علیرضا قربان
روح سرگردانی که به زمین نشست!

• منوچهر دین‌پرست



میراث فرهنگی و به خصوص تخت جمشید، بخشی جدانشدنی از هویت ایرانی ماست. تخت جمشید کانونی است که حوادث و رویدادهای معنی‌دار هویت خود را در آن تجربه می‌کنیم و در عین حال نقطه عزیمتی است که از طریق آن به جهت‌یابی در محیط نایل می‌شویم و در آن دخل و تصرف می‌کنیم.

تخت جمشید یک عرصه درونی است که با عرصه بیرونی احاطه‌کننده در تقابل است. این واقعیت که مفهوم تخت جمشید به عرصه داخلی و عرصه خارجی وابسته است، این نکته را روشن می‌سازد که هویت، خود در یک زمینه وسیع‌تر قرار دارد و نمی‌توان آن را در شرایط ایزوله فهمید.

لازم است یادآوری شود که میراث فرهنگی، تأویل و تفسیر معینی ندارد. از یک طرف، مقیاس آن از یک موقعیت تا فضای واحد متنوع است و از طرف دیگر معنی و هدف آن برای همه مردم یکسان نیست. برخی از مردم، آن را واجد ارزش مهم احساسی، فرهنگی یا تاریخی می‌دانند که در هویت محلی، ناحیه‌ای و یا ملی تبلور یافته است. بعضی دیگر آن را محلی برای مبادلات دیداری در وجه هنری تلقی می‌کنند.

در عین حال، مفهوم میراث فرهنگی، به‌خصوص در طی سده گذشته از تلقی رایج از آن به عنوان جایی که دارای مرزهای محدود و مشخص و استقرار یافته و واجد ارتباط است، به چیزی گسترده از هر سو، سیال و فضای جریان‌ها و اطلاعات تغییر یافته است. از این دیدگاه، تخت جمشید بدون مرز است. این فضای بدون مرز را می‌توان با عنصر هنر وادار به سخن کرد.

تخت جمشید کلیتی است که از اشیاء و چیزهای واقعی ساخته شده و دارای عناصری مانند

شنیده بودیم، اما این بار در فضای میراثی خود تخت جمشید دیدیم. بدون تردید، اتفاقی که می‌تواند ما را به سمت یک کنش واقعی فرهنگی سوق دهد، همین است. از یک سوی دغدغه‌های میراثی، میراث بانان را به شمول گسترده تری سوق می‌دهد و سوی دیگر ما را در یک فضای هنری و اقتصادی جدیدی وارد می‌کند.

ما می‌توانیم لباس کهنه و باورهای پیشین را با رویدادهای جدید تغییر دهیم و مداخله ای جدی در مناسبات فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و روان‌شناختی ایجاد کنیم.

اگرچه همه اینها را باید در کانال علمی قرار داده و اگر دغدغه میراثی داریم با فرضیات اثبات شده علمی، از فضای میراثی حمایت کنیم و از سوی دیگر مانع گسترش زمینه‌های ایتدال آن را در آینده ای نه چندان دور باشیم. ما در موقعیتی هستیم که شبکه‌ای از ارتباطات که بیانگر جنبه‌های خاص آگاهی و تجربه انسانی است، قرار داریم.

روشن است که فضای میراثی بر پایه معرفتی خاصی قرار دارد. تخت جمشید، زمینه‌ای از موقعیت‌هاست و عموماً دارای یک هویت مشخص است که گذشته، حال و آینده را به هم می‌پیوندد. اجرای پنج شب موسیقی زنده در محوطه میراث جهانی تخت جمشید از سوی علیرضا قربانی، اگرچه در نوع خود اولین کنسرتی بود که در این پهنه باستانی برگزار شد؛ اما نباید اجرای کنسرت محدود به این پهنه باستانی و اتفاق باشد و ما باید منتظر اجراهای مشابه دیگر هم باشیم. ما می‌توانیم دیگر فضاهای تاریخی و باستانی را تبدیل به نقطه‌عطفی در حوزه گردشگری و هنری کنیم که روح میراث تاریخی ما را در گستره متعالی خود قرار دهد.

راه، انسان، روزمره بودن و تخیل است. مجموعه این عناصر می‌تواند با هنر گویا شود و آن هم چه هنری والا تر و متعالی تر از موسیقی. موسیقی در روان‌شناسی محیطی فضای میراث دخل و تصرف ایجاد می‌کند و نیروهای نهفته در آن فضا را به جنبش وادار می‌کند.

بر اساس چنین ایده‌ای ما شاهد اتفاقی تکین و نادر در تخت جمشید پس از سال‌ها بودیم. اتفاقی که توانست نیروهای نهفته در تخت جمشید را آزاد کند و ما با هنری ناب رو به رو شویم. هنری که می‌تواند مخاطب را نه تنها به وجد آورد بلکه روح خود را با روح تخت جمشید در محلی مورد نزاع به یک نقطه برساند و مخاطب میان خود و تخت جمشید تفاوتی قائل نشود.

اجرای کنسرت موسیقی اصیل ایرانی توسط علیرضا قربانی و با حمایت وزارت میراث فرهنگی، همین اتفاق تکین است که مخاطب را با هنری رو به رو کرد که پیش از این، ما در خاطرات و خیرها جستجو می‌کردیم.

ما پیش از این در اهرام مصر باستان قاهره، برج ایفل و سالن تئاتر باستانی اورانژ فرانسه، میدان سرخ مسکو، محوطه تاریخی آکروپولیس و آمفی تئاتر اودئون هرودس آتیکوس یونان، پمپئی، کلوستوم و میدان سن‌مارکو ونیز ایتالیا



نگاهی به رمان «شعرهایی که او هرگز نخواند»

نوشته نازیلا نجابتی

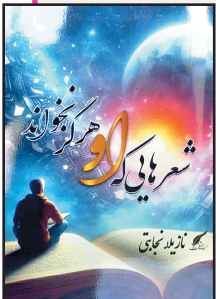
به خاک افتاده


محمد رضا حیدرزاده

لبانش را به هم فشرد تا بتواند خودش را کنترل کند و سر مادرش داد نکشد. بی احترامی به او را دوست نداشت. با این که رفتار دیکتاتور مآبانه سیما، مادرش، از بچگی روی منخش بود، از این که حالا با وجود این که مرد شده بود، هنوز هم



از او می‌ترسید، از خودش بدش می‌آمد. سیما مثل همیشه، مانند ملکه‌ای قدرتمند ایستاده بود و امر و نهی می‌کرد: - کجا می‌خواهی بری تو؟ با اجازه کی؟ مگه تازه نیومدی؟ مگه قرار نبود تابستون رو اختصاص بدی به کار کردن روی صدا؟ مگه با نامی قرارهاتون رو نداشتید؟ حالا ارومیه رفتنت واسه چیه؟... تولد نازگل بود. رضا برنامه چیده



بود، بی خبر از او به ارومیه برود و غافلگیرش کند، اما الان مادرش مقابلش قد علم کرده بود و اجازه رفتن به او نمی‌داد. از وقتی یادش بود، سیما همین بود که الان مقابلش ایستاده بود. حرف، حرف او بود و همه ملزم به گوش دادن حرف هایش بودند. هیچکس از خانواده پنج نفره شان جرأت نداشت مقابل حرف مادر حرف بیاورد و گر نه باید منتظر عواقبش می‌ماند...

رمان «شعرهایی که او هرگز نخواند»، نوشته نازیلا نجابتی، توسط انتشارات حوزه مشق، به بازار کتاب آمده است. این رمان، نگاهی اجتماعی و روانشناسانه به روابط آدم‌ها دارد. دختر و پسر و دانشجومی خواهند کام در دوره جدیدی از زندگی مشترک بگذارند. دختر که نازگل نام دارد، سرودن شعر را آغاز کرده و پسر که رضا نام دارد، می‌خواهد با مادرش برای ازدواج با نازگل مشورت کند؛ اما مادر به شدت با این ازدواج مخالفت کرده و دختر یکی از بستگانش را شایسته‌تر از دواج با رضا می‌داند. در حالی که رضا هم روی انتخاب خودش پافشاری می‌کند و در مقابل خواسته مادرش می‌ایستد و... به این ترتیب، مسیر زندگی این دو جوان عاشق تغییر کرده و هر کدام با سر نوشت دیگری مواجه می‌گردند و در پایان هم، یکی به زیر خاک می‌رود با کتاب‌های شعرش و دیگری بر سر مزار قربانی اش حاضر می‌شود و اشک می‌ریزد و می‌سوزد...

«نازیلا نجابتی» متولد مرداد ۱۳۵۷ در ارومیه است. دارای کارشناسی مدیریت دولتی بوده و از کودکی با شنیدن شعرهای استاد شهریار بزرگ شده است. او سال‌هاست که شعر می‌سراید و داستان کوتاه می‌نویسد. نخستین بار، رمان «پنج دقیقه دیرتر» را نوشت و حالا رمان «شعرهایی که او هرگز نخواند»، دومین تجربه رمان نویسی وی به شمار می‌آید.

در فرایز دیگری از این رمان می‌خوانیم:

جمعیت زیادی در سالن سوگواری جمع شده بودند. رضا قد کشید تا پسر نازگل را ببیند، اما جمعیتی که دور میز جمع شده بودند، مانع دیدش می‌شد. پس صبر کرد تا نوبتش برسد. می‌دید هر کس به میز می‌رسد و کتابش توسط پسر نازگل امضا می‌شود، غمگین آنجا را ترک می‌کرد.

همه غمگین بودند، اما غم هیچ کدام به اندازه غم رضا سنگین نبود. چه کسی می‌توانست حال مردی را درک کند که بیست سال در به در دیدار دلدارش بود و وقتی پیدایش کرده بود که به جای آغوش او در آغوش خاک سرد خفته بود.

سعی می‌کرد سرپا بایستد، ولی تلوتلو می‌خورد و هی به این و آن تته می‌زد. نمی‌توانست روی پاهایش بند شود، مردی که مقابل او ایستاده بود، وقتی حال رضا را دید، بازویش را گرفت. گفت: «آقا شما حالتان خوب نیست؟» ...